

دکتر عزیزالله جوینی

گروه آموزشی ادبیات فارسی

## نقدی بر کتاب

### التصفية في أحوال المتصوفة

#### یا صوفی نامه

این کتاب از قطب‌الدین ابوالمظفر عبادی، واعظ و خطیب قرن ششم است که آنرا به منظور شناخت قواعد و اصول طریقه عرفان و «تحقیق» نوشته و در حد خود جامع تمام ابواب مسائل و مبانی علم تصوف است. وی مردی سخور و واعظی بلیغ و گوینده‌ای نام‌دار است. بیانی سحر- آگین و گفتاری آتشین دارد، سخندان و نکته سنج است و درمنبر کلامش گرم و زبانش رسا و شیرین. توسن بلاغت در زیر ران دارد، و درع حکمت و معرفت برتن. می‌راند تا در ملک سخن فرمانروائی کند و می‌تازد تا آتش شور و شوق در ضمیر عارفان و دل‌سوختگان بر افروزد. فصاحتش به حدی است که در اندک‌زمانی آوازه‌اش از مرزهای ایران می‌گذرد، و تابش آن سرزمین عراق، خاصه دارالاماره عراق را خیره می‌کند و به جایی می‌رسد که خلیفه را به بند سخن می‌کشد و بنده خود می‌سازد. در فن خطابه آنچنان کلامش نافذ است که یکی از سربل و زفتی سخنش را نمی‌پسندد و دیگری بدره‌های زرسرح نثار قدمش می‌نماید.

عبادی این کتاب را برای آن نوشته است که طرق شریعت و طریقت را

بر طالبان و جویندگان معلوم گرداند و سره از ناسره و عارف از جاهل باز شناخته شود.

این کتاب بوسیله آقای دکتر غلامحسین یوسفی استاد دانشکده ادبیات مشهد تصحیح شده و بنیاد فرهنگ ایران آن را چاپ و منتشر کرده است. مصحح در این راه با دقت و امانت بسیار به کار پرداخته، و تا حد امکان کوشیده است که این اثر گرانبها، بی نقص و عیب در اختیار خوانندگان دانشمند و فاضل قرار گیرد.

آنچه را که می‌گوییم، می‌شود در سرتاسر کتاب مشاهده کرد و نیز تعلیقات کتاب و شرح لغات آن که در حد خود ممتاز است شاهد این سخن خواهد بود.

این بنده تمام کتاب را خواندم، از متن و هم از تعلیقات و حواشی آن سود فراوان بردم همانطور که از دیگر آثار مصحح نیز بارها بهره‌مند گردیده و سود جسته‌ام.

اکنون چند نکته به نظر رسید است که تذکر آن را خالی از فایده نمی‌بینم، شاید در تجدید چاپ آینده کتاب مؤثر واقع گردد. ناگفته نماند که این اظهار نظر یا تذکر هرگز از ارج و مقدار کار ایشان نمی‌کاهد و به شهرت و اهمیت کتاب لطمه‌ای وارد نمی‌کند، زیرا هر کسی که در راه زبان و ادب فارسی و زنده کردن فرهنگ ایران گام بردارد در نظر ما گرامی است و حرمتش بر ما واجب.

آقای دکتر یوسفی در این راه سالها خود را آزموده است و آثار پرمایه و سودمندی عرضه داشته، و از عهده آن پیروز و موفق بیرون آمده است.

اما چند موردی که می‌بایست بدانها اشاره شود بدین قرار است:

۱- مصحح در مقدمه کتاب، صفحه بیست و پنج پس از آنکه آثار عبّادی

را بر می‌شمرد می‌نویسد که ظاهراً عبادی کتاب دیگری در زمینه تصوف داشته بنام «عنصر» بدین شرح: «هرچند که پارسی‌خوان را این قدر کفایت است و دیگر طالبان خود همه معانی محقق و شروح در عنصر بازجویند و بخوانند که این پنهان‌تر است» و ما این کتاب به تازی نبشته‌ایم و از پرده اول و دوم و سوم درون رفته‌ایم ارباب حقیقت این معانی در کتاب عنصر باز طلبند تا باز یابند.»

مصحح از «عنصر» و «کتاب عنصر» ی که در دو شاهد مذکور آمده است نتیجه گرفته که عبادی کتاب دیگری داشته است بنام «عنصر».

به نظر بنده چنین می‌رسد که «عنصر» یا «کتاب عنصر» نام کتاب نیست، بلکه مراد از آن در اینجا «قلب» و «صحیفه دل» است که به قول عبادی: «دل است که آینه خلاق و میزان حق و منبع حقیقت است»<sup>۱</sup> و قرآنی که این مطلب را ثابت می‌کند بدین قرار است:

نخست اینکه آثار و رساله‌هایی که عبادی داشته و مصحح در صفحات «بیست و سه و بیست و چهار» بدانها اشاره کرده است دارای ویژگی‌هایی است که قابل دقت است: یکی اینکه اسامی کتاب غالباً دارای سجع و موازنه است و دیگر آن که اسامی با مضمون کتاب که در عرفان و تحقیق است، نیز مناسبت دارد مانند: «الوسیة الی معرفة التفضیلة» و «التصنیة فی احوال المتصوفة» و «مراسم الدین فی مواسم الیقین» و «معراج‌نامه» و «مناقب الصوفیة».

دوم علاوه بر عبارتی را که مصحح شاهد آورده است و ما بدان اشاره کردیم، باز در صفحه ۲۵۵ عبارتی دیگر تقریباً با همین مضمون و بشکل دیگر آمده است که در آن بجای کلمه «کتاب عنصر» از «نقش و رقم دل» و «ینابیع دل» سخن رفته است مانند:

« و ما به اول شرط کردیم که هیچ سخن غامض و مشکل که آن را به شرح حاجت باشد در این کتاب ننویسیم و بدان شرط قیام کردیم و یکبار به شرح ظاهر کفایت کردیم که چون این معانی در دل منقوش گردد خود حقایق از ینابیع آن دل متولد شود نامکتوب و نامحفوظ . و اول تصوف این است که در این کتاب مکتوب است و نهایت تصوف آن است که این معانی نقش و رقم دل .<sup>۱</sup> و باز آورده است که «گفت: یا و ابصه، از دل خود پرس که او معنی حق است و آن استفتای خاص است بعد از خلوت و عزلت...»<sup>۲</sup> و بساز این شاهد «و عارف را آینه‌ای صافی هست و آن دل است در پیش او نهاده تا در وی می‌نگرد و حد مصنوع و حق صانع می‌بیند...»<sup>۳</sup>

از این شواهد و شواهد دیگر، که در پایان اغلب فصول آمده است، معلوم میشود که در نظر عبادی هیچ عضوی مقام و منزلت «دل» را ندارد و اوست که مرکز کشف و شهود و معراج مؤمن است از این روست که گوید: «وحی آمد که یا موسی دل در معنی پاره کنی بهتر از آنکه در سماع خرقه کنی»<sup>۴</sup> پس معلوم می‌شود که «عنصر» یا «کتاب عنصر» نمی‌تواند نام کتاب باشد بلکه مقصود از آن، کتاب و طومار دل است که «از سر به دل باید شدن و از دل به غیب راه باید جستن»<sup>۵</sup>

۲ - در تعلیقات کتاب، ص ۲۶۰ «سپیده» را که در این جمله بکار رفته است: «چنانکه کسی شخصی را از دور بیند و بچیزی دیگرش گمان افتد مثلاً درختی را از دور انسانی شمرد یا سپیده‌ای از دور آبی پندارد و چون بر آن مرئی رسد جز آن باشد که گمان برده باشد...»

نوشته‌اند که «سپیده در لغت بمعنی روشنی صبح صادق است و یا سفید

(۲) ص ۱۱۰ س ۹

(۴) ص ۱۵۶ س ۱۲

(۱) ص ۲۵۵ س ۱۱

(۳) ص ۱۶۹ س ۱۱

(۵) ص ۱۸۲ س ۱۴

آبی که زنان بر روی مالند. (بزهان قاطع) ، ولی در اینجا بمعنی «سپیدی» است»

نفهمیدم که مقصود استاد از «سپیده» به معنی «سپیدی» چیست ؟ اگر مراد اینست که سپیدی با «ی» نکره به معنی سپیده است که ظاهراً مطلب درستی نیست. و اگر گفته شود که منظور سپیدی با «ی» مصدری است که بمعنی سپیده می باشد، این چنین سخنی نیز عاری از صواب خواهد بود زیرا هرگز سپیده به معنی سپیدی نمی تواند باشد، چون این قبیل کلماتی که پسوند «ه» دارند با کلمه ای که از آن مشتق شده اند شباهتی دارند مانند: چشم، چشمه - دندان، دندانه - زبان، زبانه و...<sup>۱</sup>

بنابر این چطور می تواند سپیده بمعنی سپیدی باشد، و در اینجا نیز «یا سپیده ای را از دور آبی پندارد» یعنی شنی سپیدمانندی می بیند گمان می کند که آب است.

باز مصحح در صفحه ۲۹۸ تعلیقات آورده است: «پیوسته رقیب خباطر باشند: رقیب در اینجا به معنی مواظب و مراقب است..» و بعد این بیت را از رودکی شاهد آورده است که:

خورشید رازا بر دهد روی گامگاه <sup>مقام انسانی</sup> چونان حصارگی که گذرد از رقیب  
و مصحح «رقیب» را در این بیت مراقب و نگهبان معنی کرده و «حصاری» را هم به معنی زندانی و بندی قبول کرده است.

البته «رقیب» به معنی مراقب در متن صوفی نامه درست است، لیکن در شعر رودکی این معنی درست نمی نماید. به عقیده بنده «رقیب» در شعر رودکی به معنی جای مراقبت و دیده بانی است همانطور که در دستور الاخوان چاپ بنیاد فرهنگ نیز آمده است: «الرقیب... منظر» و «حصاری» هم در اینجا به معنی دارنده حصار و محافظ حصار می باشد هم چنانکه در شعر فرخی آمده است:

(۱) وندهای پارسی تألیف محمدعلی لوائی بخش چهارم ص ۱۲

## حصار او قوی و باره حصار قوی

حصاریان همه برسان شیر شرزه نر

یعنی نگهبانان حصار دلیر و رزمنده‌اند.

و ضمناً با توجه کردن به وضع ساختمانی قلاع بادیوارهای بلند و کنگره‌ها و برجهای مراقبت که سوراخهایی در آن برای دیده بانسی تعبیه می‌کردند، هم این معنی را اثبات می‌کند زیرا دیده بان روی دیوار و از پشت کنگره‌ها با دقت زندانیان را که در داخل قلعه میان خانه‌های تاریک با قفل‌های سنگین و در سیاه‌چال‌ها گرفتار بودند مواظبت می‌کرده است، و در موقع راه رفتن در روی دیوار گاهگاهی از برجها عبور می‌کرده است و صورتش از وراء آن شبکه‌ها چون خورشید از میان ابرهای پراکنده مشاهده می‌شده است. و زندان‌ها را طوری درست می‌کردند که ممکن نبوده است که يك زندانی بتواند از داخل به بیرون «سرك» بکشد تا اگر نگهبان خوابیده باشد وی فرار کند. پس بنظر حقیر معنی شعر رودکی اینست: خورشید گاه‌گاهی از پشت ابرها دیده می‌شود همانطور که مراقب زندان در موقع مراقبت، صورتش از وراء شبکه‌های برج یا از پشت کنگره‌های قلعه گاهی آشکار و زمانی پنهان می‌گردد.

۳ - در ص ۵۶ متن کتاب عبارتی بدین گونه آمده است:

« و دیگر گونه جهاد مرد است با نفس اماره خویش که دشمن دل و مخالف دین است و همیشه بر «تربیت» دل مشغول باشد...» در حاشیه کتاب بدین طریق به تصحیح عبارت اشاره شده است: «در نسخه اساس: تربت (بی نقطه) و در حاشیه نوشته شده است. خ»، تا اینجا سخن مصحح تمام می‌شود.

به نظر بنده چنین می‌رسد که این کلمه «تزییف» است نه «تربیت» زیرا در اقرب‌الموارد آمده است که: تزیفت الدراهم: صارز یوفاً. - وفلان: صارز یفافی احواله؛ یعنی نهره شد در هم و مردم تبختر گردید. در اینجا کلمه «تربیت» معنی درستی

ندارد «تزییف» (= نبیره کردن)<sup>۱</sup> مناسب تر است پس بهتر بود که طوری اصلاح می شد که با معنی متن ارتباطی داشته باشد و اگر متن با کلمه «تزییف» تصحیح می شد عبارت بدین صورت در می آمد: « و دیگر گونه جهاد مرد است با نفس اماره خویش که دشمن دل و مخالف دین است و همیشه بر «تزییف» دل مشغول باشد...»

۴ و در ص ۷ س ۸ آمده است که: « و هر کس در حق ایشان عبارتی دیگر کنند» بعد در تعلیقات ص ۲۶۱ مصحح گوید: « عبارت کردن به معنی تعبیر کردن و سخن گفتن به کنایت است. فردنگ فارسی...»

در اینجا نیز باید بگوئیم که «عبارت کردن» به معنی تعبیر کردن و سخن گفتن به کنایت نیست، بلکه عبارت کردن به معنی گفتن و فرمودن است اکنون این شواهد را از کتاب ملاحظه فرمائید تا مطلب روشن شود:

«چنانکه رسول علیه السلام عبارت کرد که من اخلص لله اربعین صباحا...» (ص ۱۰۱ س ۱۴)

«چنانکه رسول علیه السلام عبارت کرد که يك ساعت تفکر بهتر از يك سال عبادت است...» (ص ۱۶۲ س ۱۵)

«سید عالم... چنین عبارت کرد که: رجعنا من الجهاد الا صغرا الى الجهاد الاکبر» (ص ۵۶ س ۱۰)

و نیز رجوع شود به ص ۱۴ س ۱۱ و ص ۲۰ س ۷ که در این موارد عبارت کردن به معنی گفتن و بیان کردن و فرمودن است.

۶ - ص ۹۰ س ۵ گویا عبارت کتاب پس و پیش شده است مانند: «من لم یرض بقضائی ولم یصبر علی بلائی.. گفتست: هر که قضاهاى من خدا برضا استقبال نکند...» که صحیح آن اینست: گفتست خدا: هر که قضاهاى من برضا استقبال نکند..

(۱) المصادر زوزنی بتصحیح تقی بینش.

۷ - در ص ۱۵۵ س ۳ این عبارت آمده است: «هر کلمه که مهتر می گفت دل آن طالب (جوان) در حرکت مشترب می شد و آب خون آمیز از حدقه او بر وظیفه چهره او روان شده بود»

و بعد در تعلیقات چنین می خوانیم که: «برای کلمه «وظیفه» معنی مناسبی در این مورد در فرهنگها بنظر نرسید شاید صورت محرف «وجه» باشد بمعنی رخسار و یا تندی رخسار، جزء برآمده رخسار (فرهنگ نویسی) که جمع آن وجنات است (حدس آقای دکتر فیاض) شاید قطیفه (حدس آقای فروزانفر)»  
انتها کلام مصحح.

بنظر می رسد که آن کلمه در اینجا «وضیئه» باشد نه «وظیفه» زیرا وضیئه (فعل) در فرهنگها بمعنی پاکیزه روی آمده است بنابراین وضیئه نیز طبق قاعده صرفی صحیح است که بکار رود و «وضیئه» یعنی گونه زیبا، و چون این کلمه اضافه به چهره شده است لذا این قرینه کافی است که «وضیئه چهره» بمعنی گونه صورت باشد. این حدس ظاهراً از «وجه» یا «قطیفه» صائب تر است.

۸ - در ص ۱۷۵ س ۶ کتاب گوید: «تا مدعیان کذاب بتلف تقلید از آن عبارت نکنند» سپس مصحح در تعلیقات کتاب آورده است که: «تلقف الشی تناوله بسرعة. - الطعام: بلعه. - .. (المنجد)».

به نظر بنده بهتر بود که از المصدا رزو زنی، معنی که در یکی از نسخه بدل های آن آمده است استفاده می شد، زیرا زوزنی گوید: (التلقف، گرفتن سخن از کسی).<sup>۱</sup> که بامتن کتاب صوفی نامه مناسب تر است نه آنچه که المنجد ذکر کرده است. اکنون لازم است که تمام عبارت را از کتاب صوفی نامه بیاوریم تا معلوم گردد که کدام معنی به موضوع کتاب مربوط تر می باشد؟

«و این چنین حالات و اوصاف شریف را شرح بسیار نشاید دادن (یعنی بحث جمعیت خاطر و تفرقه آن» تا، مدعیان کذاب بتلقف تقلید از آن عبارت

(۱) المصدا رزو زنی به تصحیح تقی بپیش ج ۲ ص ۵۳۲.



نکنند و لاف واقعه به دروغ نزنند.»

۹ - در ص ۱۷۷ و ۱۷۸ باب تمکین، عباراتی دست کسه بدین صورت آمده است: «وقاعده آخرت بر تمکن نهاده اند و مدار تلوین بر خبر است و اصل تمکن در اخبار است و اصحاب تلوین مخبر آمده اند هر دم قهری مراد یسار حق بی طلب بایشان پیوند و در زیر بار او امر محکوم باشند و روش طالبان و حق صادقان به تلوین راست آید و اما اصحاب تمکن مختار آمده اند...»

و در پاورقی مصحح در توضیح «مدار تلوین بر خبر است» گوید: «شاید تخییر (حدس استاد فروزانفر) و باز در توضیح «و اصحاب تلوین مخبر آمده اند» گوید: «شاید مخیر (حدس استاد فروزانفر)».

بنظر این حقیر هیچکدام از این حدس‌ها یا تصحیحی که شده است درست نیست بلکه صحیح آن «جبر» و «مجبّر» است که اولی در برابر «اختیار» و دومی در برابر «مختار» قرار گرفته است

و ضمناً باید اضافه کنم که جمله «و اصل تمکن در اخبار است» هم مصحح درست نخوانده است آن نیز «اختیار» است. حالا کلمات اصلاح شده را یک بار دیگر بجای کلمات حدس زده شده و تصحیح شده قرار دهیم و بخوانیم و مشروط بر اینکه «مراد یار» را هم «فرد یار = حدس استاد فروزانفر» بخوانیم آن وقت خواهیم دید که کدام یک درست تر و صحیح تر است؟

۱۰ - در ص ۲۴۷ س ۱۴ کتاب آمده است که «ونان به سفره خورد و اقتدا به سید عالم علیه السلام کند که وی هرگز نان برخوان نخورد اجتناب از تشبه به فراعنه که سید عالم علیه السلام پیوسته نان بر سفره خوردی.»

بعد در تعلیقات آورده است که: «خوان را سفره معنی می کنند (فرهنگ فارسی) ولی در اینجا در برابر سفره قرار گرفته است و معلوم می شود با آن تفاوتی دارد شاید غرض آن چیزی باشد که در برهان قاطع آمده است: خوان.. طبق بزرگی را نیز گویند...»

باید در این مورد بگوئیم که معانی خوان و سفره بر حسب زمان و مکان فرق می کرده است و گاهی هم، به جای یکدیگر بکار می رفته است، مواردی که سفره به جای خوان یا معادل آن بکار رفته است این شواهد را می شود ملاحظه کرد:

ادبیم زمین سفره عام او است

بر این خوان یغما چه دشمن چه دولت

(سعدی)

هرچه بر سفره و خوان تو نهند

هرچه در کام و دهان تو نهند

(جامی)

اما مواردی که سفره به معنی «جای نان» کوچک و مختصر بکار رفته است این شواهد بر آن دلالت دارد: «حالی روی سوی منزل نهاد، و سر سفره و محمل بگشاد، هنوز لقمه اول در دهان بود... یادش آمد که بدره زر بر نداشته ام.»<sup>۱</sup>

به سفر سفره گزین خونچه مخواه  
مرد خوان باش غم خانه مخور

(خاقانی)

بگسترده بر سفره بر نان نرم یکی گور بریان بیاورد گرم

(فردوسی)

اما در اصطلاح عرفا وفتیان سفره به معنی «جای نان» کوچک و مختصر بوده است که با خوان که از آن اغنیاء و محتشمین بوده، فرق داشته است. این سفره را از پوست گوسفند دباغی شده درست می کرده اند، که هنوز هم در اطراف و قراء خراسان، جایی که خمیر مایه با کمی آرد نگه داری می شود و از پوست گوسفند درست شده است آن را سفره گویند.

(۱) لمعة السراج، یا بختیار نامه به تصحیح محمد روشن ص ۸۸ س ۲.

حالا بدن نیست که وجه تسمیه آن را هم که در فتوت نامه سلطانی آمده است در اینجا بیاوریم:

«اگر پرسند که سفره را از کجا گرفته اند؟ بگوی از آن جا که چون آدم صفی علیه السلام را حکم شد که به طواف آن خانه آید که از بهشت برای او به دنیا فرستاده بودند... خدای تعالی برای وی گوسفند فرستاد تا قربان کرد.. آدم از آن خوشدل شد و پوست آن گوسفند را به تبرک نگاه داشت و از آن سفره ساخت.. و پیوسته آن سفره با خود داشتی و بر آن طعام خوردی و در روایات صحیح آمده است که حضرت رسالت (ص) پیوسته نان بر سفره تناول فرمودی.»<sup>۱</sup> در ص ۲۴ س ۸ کتاب گوید: «پس شرط تصوف اینست که بحسب رعونت از نهاد خود دور کند» بعد در تعلیفات آورده است که: «حسب در اینجا ظاهر آبه معنی محتسبی و احتساب است یعنی نهی کردن از چیزهایی در شرع که ممنوع است.»

به نظر می رسد که «بحسب» به معنی برای حسبت = برای ثواب و مزد آخرت باشد نه اینکه به معنی محتسبی و احتساب. و «به» به معنی «برای» نیز در متون بکار رفته است از این حیث نیز اشکالی ندارد، مثلا در تفسیر کمبریج ج ۱ ص ۱۴۴ گوید: «این عذاب بدان گناهانی است که پیش فرستاده است دودست تو.» یعنی برای آن گناهانی است که پیش فرستاده است دودست تو. و برای «حسبت» به معنی ثواب و مزد آخرت در کلیله و دمنه این شواهد آمده است:

«هر کجا بیماری نشان یافتم که در وی امید صحت بود معالجت او بر وجه حسبت بردست گرفتم.»<sup>۲</sup>

«اگر در معالجت ایشان برای حسبت سعی پیوسته آید و صحت و خفت ایشان نحری افتد، اندازه خیرات و مثنوبات آن کی توان شناخت،»<sup>۲</sup>

(۱) - فتوت نامه سلطانی به تصحیح دکتر محمد محبوب ص ۲۸۹ س ۲.

(۲) کلیله و دمنه بتصحیح استاد مینوی ص ۴۵ س ۱.

۱۱. واژه‌های معتبری در این کتاب به کار رفته است که مصحح در تعلیقات و واژه‌نامه هیچ اشاره‌ای بدانها نکرده است مانند:

خاک. ص ۲۸: آدم حله پوش، مرقع پوش شد. گفتند به خاک‌رو و مسافری کن.

مگر، در ترجمه «ان» ص ۳۷: ان هولاء مجانین، مگر ایشان دیوانگان‌اند. رعناشدن. ص ۵۸: چون جامه فاخر پوشد رعنا شود از وی خدمت بیاید.

دست خوشتر ص ۵۹: گفت یا عبدالله.. دست خوشتر و عنان کشیده‌تر دار که نفس ترا نیز بر تو حق است.

فروایستادن. ص ۵۹: دست و پای از حرکت فروایستاده محابا کردن. ص ۵۹: پس شرط مبتدی که ریاضت کند آنست که ب هیچ وجهی محابا نکند نفس اماره را.

زاویه. ص ۶۲: گفتند دودرم سیم در زاویه او باز یافتند. بر. ص ۶۶: که راضی شدم که سر بر سر بجهم نه مرا باشد و نه بر من. منقمع. ص ۷۲: به فزع طمع منقمع نگردد.

بدل کشیدن. ص ۷۲: پس مهم مؤمن آن است که صبر پیشه گیرد، و از قضا بدل بکشد و لشکر تقدیر را به صبر استقبال کند آخرتی. ص ۷۶: و هیچ فایده آخرتی باز ندهد.

درجه قصوی. ص ۷۳: هر که صبر کند وی را به درجه قصوی و مرتبت علیا رساند.

غوغا. ص ۱۰۷: بدانکه رونده راه طریقت چون در میان غوغای مردم افتد خاطر او مشوش گردد.

هوسات. ص ۱۰۶: در بوادی هوسات به وسوس شیطانی مستغرق گردند.

آوار. ص ۱۵۴: مانند برق ساطع، لمعانی بکند و بیخ علایق بسوزد و برگذرد تا به آوار رسد ترسد و یا به حرکت پیوندد ساکن شود.  
 قطیعت. ص ۱۵۹: هرچه قطیعت و فساد و آفت است از مدهانت در صحبت تولد کند.

تعطیل. ص ۱۶۱: باشد که در تعطیل افتد یا در تشبیه، که تشبیه از قصور تفکر تولد کند و تعطیل از انحراف تفکر.

راست داشتن. ص ۲۵۱: همچنانکه در سفر ظاهر زاد و راحله راست دارند برای سفر آخرت نیز زاد و راحله راست می کند تا وقت مرگ ضایع نماند.  
 متطبب. ص ۲۳۸: واحوال متطبب نه چون احوال منجم باشد.

پوشیده داشتن. ص ۲۴۴: گفت جبه پشمین پوشیده دارم.  
 مرجع. ص ۲۴۴: و مرجع صوفیان از آنجا درست آید که آدم را پیراهن از بهشت بیاوردند.

لعل. ص ۲۴۵: جنود را سرخ و لعل و سبز که این رنگها به طرب نزدیکتر است.

فرو آوردن. ص ۲۴۴: دست به پوست او فرو آوردم مویها به دست من می آمد.

در پایان توفیق بیشتری برای مصحح محترم خواهانم؛

عزیز الله جوینی